

بن معون علی بن ولید بن قیس بن

نہی مجھ کو با عبادت پرانے پیر زمان پارہ سالہ پیشین مسند و نشینی باعد از دربار الٰہی کہ کم معروف

A decorative title page from a manuscript. The central text 'LAMA' is written in large, stylized, white letters on a dark, diamond-patterned background. The entire page is framed by intricate floral and scrollwork borders.

از آن سزا داشت که در چهار دهکده اقلیم نهر کوس ابن الملکی نوازسته بعد از نظر ثانی تبخیر نموده امکان

در طب می فسی نو کس در طبع زمین آن همان شد

سردن که در دهر محبت بهشت	اگر ساکن مسجد است و در اهل کشت
درد فقر عشق نام هر کس که نوشت	آزاد زد و زخمت و فارس و بهشت

رباعی

دوری که در آمدن و رفتن هست	آزاده بدایت نه نهایت پیدا هست
کس می نرزد می درین معنی رهاست	کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ایضا

ساقی چو زمانه در یکست من و شست	دنیا بر آنچه نشست من و شست
گر زانکه میان من و تو جام می است	می دان بقیین که حق بهت من و شست

ایضا

ما که فقر عشقیم و سلطان و گداست	ما مود ضعیفیم و سلیمان و گداست
از مارخ زرد و جگر پاره طلب	باز از چه قصب فروشان و گداست

ایضا

می خوردن و شاد بودن کین هست	فارس بودن و کفر و دین دین هست
گفتم بعروس دهر کاین توصیف است	گفتاد دل خرم تو کاین کین هست

ایضا

ستر از همه ناگسان نهان باید و شست	راز از همه ابلهان نهان باید و شست
بناگر که بجان و مردمان می چه کنی	چشم از همه مردمان نهان باید و شست

ایضا

استر از جهان چنانکه در دفتر است	گفتن نتوان زانکه وبال سرباست
چون نیست درین مردم نادان الکی	گفتن نتوان هر آنچه در خاطر است

ایضا

گویند که همه به ماه شعبان بود است	نه نیز رجب که آن مه خاص نه است
شعبان و رجب ماه خداوند و رسول	نامی رمضان خودیم کان خاصه است

ملا درین
بناست
شاره و تلمیح
انگشتن
اسرار
باید
تو فایده
ساکت
فی کلمه
است
که اگر
راغب
در معنی
از
تو
تا اهل
نیت
از
اسرار
که

پس گفت مرا معلم از علم درست	لوح و قلم و بهشت و دوزخ با است
بسیار گشتیم بگرد و دوشت	یک کار من از گشت همی رنگ نکشت
در ناخوشی زمانه باری عسرم	اگر خوش بگذشت بگذدی خوش بگذشت
دزد پرده اسرار کسی را راه نیست	زین نقیبه جان بچکس گد نیست
جز در دل خاک هیچ منزل گد نیست	افسوس که این فسانه هم کوه نیست
بر سبزه که بر کنار چوئی رسته است	گو یا ز لب فرشته خونی رسته است
پا بر سبزه سبز با بخاری نه خفته	کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است
می بر کف من نه که دلم در تاب است	وین عمر گر یز پای چون سیاه است
بر خیز که بیداری دولت خواب است	در یاب که آتش جوانی آب است
در و پنجر بر نهال تحقیق رست	زیرا که درین راه کسی نیست و رست
بر کس زده دست بجز در شاخ است	امروز جودی شناس و فردا تو خست
آن بزم که درین زمانه کم گیری دوست	با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنگس که بچلگی ترا کمیه بدوست	چون چشم خرد باز کنی و شمنت اوست
ای آمده از عالم روحانی گفت	حیران شده پنج و چهار و شش و هفت
من خور که ندانی ز نجس آمدن	خوش باش ندانسته بچا خواهی نود

این سخن که جان در
 دل و دماغ و دوزخ و بهشت
 بی مال و بی دلی
 بیوفا و بی وفا
 بی سبب و بی سبب
 بی کرم و بی کرم
 بی ادب و بی ادب
 بی معرفت و بی معرفت
 بی شرف و بی شرف
 بی عفت و بی عفت
 بی حیا و بی حیا
 بی ایمان و بی ایمان
 بی عمل و بی عمل
 بی فکر و بی فکر
 بی امید و بی امید
 بی عشق و بی عشق
 بی کرم و بی کرم
 بی ادب و بی ادب
 بی معرفت و بی معرفت
 بی شرف و بی شرف
 بی عفت و بی عفت
 بی حیا و بی حیا
 بی ایمان و بی ایمان
 بی عمل و بی عمل
 بی فکر و بی فکر
 بی امید و بی امید
 بی عشق و بی عشق

آزاد که گشته بحر و غم از آن نود غمس از آن زیر پای گشته آمد غم حیات	رباعی
بشدار که روزگار شورانگیر است در کام تو گردان زورینه غم	ایضا
چون آب بجو یابد چون باد بهشت تا من با شتم غم دو روز و نیم	ایضا
طاس فلک از پیش دلارایی هست این نفسی ز مرگ می نتوان برست	ایضا
تا باز شدنا ختم من این بای هست افسوس که حساب خواهند نه او	ایضا
از مرز بهر دریایی باید تاخت از طاس گشت چرخ و کعبه تین تقدیر	ایضا
با دشمن دو دست فعل سیکو نیکوست با دوست چه بد کنی شد دشمن تو	ایضا
من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت جامی و تبتی و بر لبه بر لب گشت	ایضا
	ایضا

روح او به
 شعله
 مداس
 بدو می
 فزود و زیاده
 بدو می
 گویند
 عظمی و شریف
 در آن حال
 که به
 که به
 در میان
 و بی پایان
 در آن حال
 دست به
 صفات
 فتنه و در
 در آن حال
 باز آمده

دورده پس آن مخی که جازن آتاب است
بشتاب که آتش جوانی آاب است

زان حق که عین نشاط را منساب است
هر یاب که بیداری دولت خواب است

—

خورد که درام راحت روح تو است
طوفان غم اردر آید از پیش و بست

آسایش جان و دل مجروح تو اوست
در بادیه گریه کشتی تو اوست

21

می خوردن من نه از برای طرب است
خوادمم که بد بخودی برآردم نفس

نی بہر صفا و ترک دین ادب است
مئی خوردن و مست بود غم زمین چیست

22

و نیا به مقام گشت و نه جای نشست
را آتش غنم زباده آب میزن

نفرزانه درو خراب و اولی التزمست
زبان پیش که در خاک روی تابوست

2

دین آید غم بین نه بد روز گشت
رخسیر و میان به بندای ساقی چست

وین رفتن عیسا و عزیزی است و دست
کانه و جهان بی فروخا شمش

10

دیندمراجوسور با حور خوش است
باز قیامگ دست از ازار من کش

من می گویم که آب انگور خنک است

12

فصل بهار اگر بیت حور سرشت
چه بر سر ابرو بخوابد باشد شست

پُر می قدحی دهد مرا بر لب کشت
سنگ به زمزم دارد دگر سرم نامیشت

2

نفس کہ عجز جاودانی این است
تکامل کُل و کُل است پاران سرست

خود خاصیت اند و در جوفی این است
خوش باش و می که زندگانی او به

[illegible]

پیش آفتاب که یاده نوازشان صبح	آسوده مسجد اند دقارغ گزشت
ای می لب لعل یار میدار بدست	ز آن رد که شگرفت داری این کار بدست
ز آن شذر ز کنه لاله قدح بر خوردا	کآورد و بخون دل لب یار بدست
شوق آریه بهار است آن بلا حکم میست	بر حکم خدا ملامت خلق چیر است
چون نیکت و بد خلق بقدر خیر خدایت	پس روز پس حساب بر بند و چیر است
آبا و خرابات ز می خوردن ماست	آخون دو هزار تو به در گردن ماست
گر سن نه کنم گناه رحمت چه کند	آرایش رحمت از گنه کردن ماست
نه لائق مسجدم نه در خور گزشت	ایزد داند گل مرا از چه سر گزشت
چون کافر در دوشیم و چون نمجه زشت	نه دین نه دنیا و نه امید بهشت
در سر و شتی که لاله زاری بوده است	آن لاله ز خون شهر یاری بوده است
هر برگ بنفشه که زمین میسروید	خالصیت که بر رخ نگاری بوده است
با ما نگذارند دوسه یار است	انگوار شدم ز دست غنچوار است
خورشید تو بر روزن با چون افتد	کز فزوه فروخت هوا دار است
چون دی در پی ما بیکار گزشت	شادی و غم و محنت و تبار گزشت
آمد ز با آنچه فی رسد خوش میباش	کین ستر جانچه آمد از کار گزشت

که می بیند
چون بنده
پروانه لاله
ناله را می بیند
بر روز حساب
از بنده جا
حساب نکند
عنه بنده
و کینه زنده دارد
چون از پی
شیرین است
عاقبت سجد
نزد خورشید
ساخته با جام
کارش چه خبر

از گردش چرخ هیچ مغفولم نیست
هر چند بکار خویش در می نگرم

جزایر زمان هیچ موهوم نیست
عمری بگذشت و قریح معلوم نیست

زاد

پیش از من و تو لیل و نهاری کو
ز نهار قدم بنجاک آهسته سخی

گردنده فلک برای کاری بودست
کافان مرد یک چشم نگاری بودست

ایضاً

ز بیم خرد عقل دلیل سره گفت
در نا املی گفت که منی نامرود است

ز روم و عرب میمند و عیسایان گفت
من چون شنوم چو بگوید خدا را این سره

ط

ساقی قدحی کہ بہت عام ظلمات
زبانِ بھان و سرحد و عالم بہت

جز روی تو نیست و جهان آهنگ
قصود توئی و بر محنت صلوات

عصا

ما تاقی سے معرفت مراکومت است
معرفت آدمی چه کار آید هیچ

بر شربت جبرقان معصیت است
مقصود از آدمی این جبرفت است

مست

ماقی فلک از بحر عطائی تو کفی است
در کعبه جان زده شرف گر پرسم

روزی تو صد کعبه جان در شرفیست
در روز یک کعبه هم بمرم شرفیست

م

ما فی نظری که دل خوش از دیدن حق
خفته و دست خمیر را میسند اند

ان شاد و زخوشه معنی خرمی است
ام جم عاشقان دل روشن است

10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

ن گنبد لاجوردی وزیر طشت
ند زاقعناے دوران قصا

سپار گشت است و دیگر خواند گشت
نیز خود دیگران رسد عمر و گذشت

[illegible]

رباعی

این خاک ره از خواجگاری بود	در وقت خود او بزرگواری بود
هر جا که قدم نهی یقین می پندار	کان دست کریم شهسواری بود

الهی

یک جرعه می زنم کاهوس بهر است	و ز تخت قباد و مملکت طوس بهر است
هر ناله که زنده می سر کاه زند	از طاعت زاهدان ساوس بهر است

الهی

رفتم بجزایات بایان درست	ز تمار معنان را بیان بستم چست
شاگرد و مشایخ ز بدنامی من	رختم بدر افکند و خراب است بشت

الهی

بتخانه و کعبه خانه بنی گشت	تا قوس زدن ترا نه بسندگی است
محراب و کلیسای تسبیح و صلیب	حقا که همه نشانه بنده گی است

الهی

ساقی قدیمی که کار عالم نفسی است	گر شادی از دیگ نفس آن نیز برستی
خوش باش ز هر چه پیش آید چون	هرگز نشود چنانکه دلخواه کسی است

الهی

ساقی می باز عارض پر خوی تست	چشمیت زسد که چشمها در لی نشسته
سر چشمه ی فیض جریب لعل تو نیست	صد خضر و سبج جبرعه نوش می نشسته

الهی

ساقی دل داسوخته از شقایق تست	باز آنکه طلیع در دوستان باقیه
جان دادن امید است مراد تو نیست	تا بان بودم امیدواری باقیه

الهی

ساقی بهر بشت این همه شقایق چیت	چیت می و ساقی بود و باقی چیت
--------------------------------	------------------------------

این بیت از
کلیله و دمنه
عبد الصمد
در مدح ائمه
نویسند
و در این
کتاب
در بیان
حکایت
است
و در این
کتاب
در بیان
حکایت
است

اینجاست می ساقی و آنجاست بهین	پس هر دو جهان به از می و ساقی چیست
ساقی دل من که شادی از غم شناخت	جز جام می از نعیم عالم شناخت
می ده که درم محبوب جان بخش دم است	کس غیر استیج قدر این آدم شناخت
ساقی قدمی که آنکه این خاک سرشت	خطر بر ریاستی عشق تو نوشت
مهور بود بشاد و باوه جهان	موجود بود بگو فردا جور بهشت
از منبر کفر تا پدین کینفس است	وز عالم شکست تا بنفین کینفس است
این کینفس عزیز را خوش سیدار	از حاتل عمر ما همین کینفس است
آن لعل گران بجا ز کالی و گریه است	وان در گیکانه را نشانی و گریه است
اندیشه این واک خیال من و دست	افسانه عشق را ز ربانی و گریه است
امروز که فویت جوانی من است	می نوشم ز آنکه کامی من است
عیشش کنه ز آنکه تلخ است خوش است	نخست از آنکه زندگان من است
ای دل چو زمانه میکند غمناک است	تا که برو و زتن روان پاک است
بر سبزه نشین و خوش ز می روزی چند	زان پیش که سبزه بردم از خاک است
جز حق حکمی که حکم را شاید نیست	هستی که ز حکم او برون آید نیست
هر جز که هست آنچنان میباید	آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

این رباعیات را در کتاب «نزهت المجالس» از مولانا جامی درج شده است. در این کتاب، این رباعیات در کنار رباعیات دیگر آمده است. در این کتاب، این رباعیات در کنار رباعیات دیگر آمده است.

عزیز دلدار
باز بیاور
که در این کافور
خاک رفت
ستاره
پیش بادوی
از گلزار
نی بیست
ازین باغی
را در این
پیش
و زیبا
و زیاده
و سیم
و زیاده
مغصوب
بجای

چون لاله بخور و زخم گیر بدست
منی نوش محو غصه که این چرخ کج

بالا رخنه اگر ترا فرصت هست
ناگاه ترا چو خاک گردان دست

رباعی

چون باویدی شد آیدم چایک ویت
از ضعف کنون چون نقش حیاران

زان پیش که بچپاره تنم بود دست
هی ایتم دی روم دی ساکن دست

ایست

بس خون کسان که خرج بیاک برخت
بر حسن و جوانی ای پسر غسره مشو

بس گل که بر آید از گل و پاک بخت
بش غنچه پاش گشته بر خاک بر بخت

ایست

ساقی قدحی که شمع دل در گرفت
آه از غمی حلت که برین باوه ناب

تا ز نقش می زندگی از سر گرفت
هر کس که لبه نهاد لب بر گرفت

ایست

ساقی عیش است و مافروخته است
وانی که اجل چو برق خرم نورست

مے ده که فلک نکته آموخته است
تا در نگر خرمین ماسوخته است

ایست

ساقی چکنم که دل کبابم ز غمت
هر چه کسی اخرا ایم شمع دپ

بد موش ترا ز دست شربابم زخم
بالله که بیش از ان خرابم زخم

ایست

سقیم از چنه مایه نخر و مند است
از دست حق تعالی بفرست

بی سیمان را باغ جهان زندا
در کیه زرد و جان گل خندان

ایست

سرو قتر عالمی معانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق

سر سیت قصیده جوانی عشق
این نکته بد آنکه زندگانی عشق

رباعی

طو رست که صد هزار روی دید هست
 تو رست که صد هزار عیسی دید هست
 قمر رست که صد هزار قمر گذشت
 طاق رست که صد هزار کسری دید هست

ایست

در سبزه عشق اجل اسیر منست
 به نجوی و رستیدن می فتن منست
 من جان جهانم زنده رین دینان
 این صورت کون تجلی جسم منست

ایست

در دشت سحر استار شب هوس است
 به چشم و دلم منتظر پیش و پس است
 در دل نه ز ششباری خوشی خبری
 مفتوح و من از هر دو جهان محض است

ایست

هر دایه عیب چوین دویدن هوس است
 در عیب کهسان نظر بزدن هوس است
 زمینان که من احوال جهان می بینم
 دامن زلزله در کشیدن هوس است

ایست

گر بر فلک سبک باز آردندت
 وز بر سر ناز می به نیاز آردندت
 فی انجمله بنده تو بجهل تایتوانی
 آرد در مجوی تانسیل آردندت

ایست

در نای قمر غافل می خوش است
 آواز سماع و ناله فی خوش است
 در هر بیت و قریب و در سر می نایب
 قمار زخم زمانه می خوش است

ایست

ساقی دل ماکه دانه مهر تو کاشت
 مرقه تنه تا با بخواهد داشت
 دامن مفتشان ز ناز بر ابل نیاز
 کرد و من تو دست نخواهم داشت

ایست

ساقی زورت سفر نخواهم گرفت
 گریه بکشی حذر نخواهم گرفت

در سبزه عشق اجل اسیر منست
 به نجوی و رستیدن می فتن منست
 من جان جهانم زنده رین دینان
 این صورت کون تجلی جسم منست
 در دشت سحر استار شب هوس است
 به چشم و دلم منتظر پیش و پس است
 در دل نه ز ششباری خوشی خبری
 مفتوح و من از هر دو جهان محض است
 هر دایه عیب چوین دویدن هوس است
 در عیب کهسان نظر بزدن هوس است
 زمینان که من احوال جهان می بینم
 دامن زلزله در کشیدن هوس است
 گر بر فلک سبک باز آردندت
 وز بر سر ناز می به نیاز آردندت
 فی انجمله بنده تو بجهل تایتوانی
 آرد در مجوی تانسیل آردندت
 در نای قمر غافل می خوش است
 آواز سماع و ناله فی خوش است
 در هر بیت و قریب و در سر می نایب
 قمار زخم زمانه می خوش است
 ساقی دل ماکه دانه مهر تو کاشت
 مرقه تنه تا با بخواهد داشت
 دامن مفتشان ز ناز بر ابل نیاز
 کرد و من تو دست نخواهم داشت
 ساقی زورت سفر نخواهم گرفت
 گریه بکشی حذر نخواهم گرفت

گیرم کہ دغا کہ برنگیرے سیر ما

رباعی

ساقی به برم گرفت یا قوت لب است
گر ز مهره بود مستطرب و عیسی به دم

در آب خضر بجای آب عنب است
چون دل نه بجا بود بجای طرب است

ایضاً

ساقی زمینی که لعلت آرزو ساقی است
دل بر نگشتم تا دمی از من باقی است
مشتاقم از آن پدید رفت گشت تا خرم
گستاخی من رفاییت مشتاقی است

المصباح

ساقی مهر رخسار تو جوان همه است
دلدار من مست و دلستان همه است

اصف

در عشق تو از ملاستم تنگه نیست
بایخیزان و درین سخن جنگه نیست

۱۰۰

تغییر که گردد درست باشد عهدت
بر قاعده نخست باشد عهدت

51		
11		

نغم که میرزا لعل تولیس سرخورد است
گفتا که قوتن بنه اگر سرخورد است

۱۰

ما را گویند دوزخی باشد مست

چو گویند خلاص دل در او توان است

و	ق	م
---	---	---

[illegible]

از جمله کتب
در این کتاب
مستوفی فیضیه
مجلس مفتی
سوال من
که در این کتاب
در این کتاب
از جمله کتب

فاسق خوانند هر د مانم ميست
بر من ز خلافت مشرع اى مانم قضا

من سبک‌بوسم خیال‌شان من که چیت
جز خمر و لواط و زنا چیزی است

رہائی

ده عقل و زنده رواق و زنده بهشت
زنج حواس و چارارگان و سه روح

هفت احرم پیش جنت امین نامشود
از دبدو عالم چو لو یک کس نرشد

الوقت

سیر دو جهان از قدح مستان است
من نگفته که در قلاب جهان زبان است

خورشید ازل جام مه تا بان است
در شیشه ای اگر بدانی آن است

الصف

بر روی تو زلف را اقامت دوست
آید روی تو بخواب نشود هشتاد و شصت

سرفتنه روم را قیامت هوس است
از کافریست را امامت هوس است

3. 1st

ماقی غم مایلند آوازده شده است
موم سفید سرخ شمشیر که خطرت

سرتی من برون زانازه شده است
برای من مهر اول زانازه شده است

11

ساقی تجلیات چون کسی رہبر نیست
رہلہ دہست زانکاح و انکار و عیبت

در پیرایه و بهانه و ساعزیت
آنست حیات و حشر و کفر و نیت

11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

ماقی نظری کہ دل تراندیشہ تھیست

فیر آن همه رفته اند سر پیشه توست

11

ماقی رفت ز جام بمشید به است

زودن برهست ز عمر جاوید به است

2	12/4
---	------

رہائی

المص

الحسن

اصطفا

المصنف

الص

ایضاً

المفت

[illegible]

امروز کہ آدینہ را و نام است	سے کوش کن از قفس چہ بامی نام است
نہر روز اگر یک قدم سے بخوردی	امروز دو خور کہ یک قدم از نام است
ر ماعی	
ترکیب طالع جو بچام تو دمی است	تو داد کن از ہر جہ کہ ہر دم شقی است
با اہل خرد نشین کہ مل مین و تو	کردی بہ پیروی و پیسی و بی است
ایست	
بامطرب و حق حور سرشتی گر بہست	یا آب روان و لب کشتی گر بہست
بہرین طلبہ و فرخ فرسودہ ستاب	حقا کہ جز این نیست بہشتی گر بہست
الصلی	
دنیا دیدی و ہر چہ دیدی ہیچ است	دان نیز کہ گفتی و شنیدی ہیچ است
سرتا سر آفاق دویدی ہیچ است	دان نیز کہ در خانہ خزیدی ہیچ است
ایست	
ایہات کہ این جسم مجسم ہیچ است	دین دایرہ و سطح مجسم ہیچ است
دریاب کہ در کشاکش ہر ت و حیات	وابستہ یکا یکیم و آنہم ہیچ است
الصلی	
در عالم خاک خاک بپاشیدم در رفت	صد دشمن و دوست بر ترا شدیم رفت
با چون و چرائی تہذیب کاری نیست	جدد انکہ بد اشتی بپاشیدم رفت
الصلی	
سے خور کہ بزبر گل بسی خواہی خفت	لی رہنم و پیچیدہ دلی ہم و جفت
ز نوار کہیں مگو تو این را ز نہفت	ہر لالہ شہزادہ نخواستہ بدشت
ایست	
سے بخورم و مخالفان از جہ دور است	گویند بخور باد کہ دین را اعد است
چون و نہستم کہ سے خور دین است	والہ بخورم خون عد و را کہ روست

یہ روایت مرثیہ ہے جس میں مرثیہ نگار نے اپنے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کی تعریف کی ہے۔
 پہلی مرثیہ: "امروز کہ آدینہ را و نام است" - آج کے دن اگر ایک قدم سے پیغمبر کی خدمت میں پہنچا تو آدینہ کا نام لے لیتا۔
 دوسری مرثیہ: "ترکیب طالع جو بچام تو دمی است" - طالع جو بچام تو دمی ہے، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے بچاؤ حاصل ہو۔
 تیسری مرثیہ: "بامطرب و حق حور سرشتی گر بہست" - بامطرب و حق حور سرشتی اگر بہت ہے، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے بہت حاصل ہو۔
 چوتھی مرثیہ: "دنیا دیدی و ہر چہ دیدی ہیچ است" - دنیا دیدی و ہر چہ دیدی ہیچ ہے، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے ہیچ حاصل ہو۔
 پانچویں مرثیہ: "ایہات کہ این جسم مجسم ہیچ است" - ایہات کہ این جسم مجسم ہیچ ہے، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے ہیچ حاصل ہو۔
 شیشویں مرثیہ: "در عالم خاک خاک بپاشیدم در رفت" - در عالم خاک خاک بپاشیدم در رفت، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے در رفت حاصل ہو۔
 ساتویں مرثیہ: "سے خور کہ بزبر گل بسی خواہی خفت" - سے خور کہ بزبر گل بسی خواہی خفت، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے خور حاصل ہو۔
 آٹھویں مرثیہ: "سے بخورم و مخالفان از جہ دور است" - سے بخورم و مخالفان از جہ دور است، تو نے اس کو دیا ہے کہ اس سے بخور حاصل ہو۔

رابعی

در این جهان بی‌خبری و ساقی هیچ هست
سر خنده در احوال جهان می‌نگرم

الحمد لله

ابراہیم و یازہ بر سر سبزہ کر سیت
 امر دے کہ این سبزہ تماشا گاہ ماست
 بے بادہ کر غوان نمی باید زیت
 تا سبزہ خاک تماشا گاہ کیست

۱۰۰

در باب که از روح می آید خواهی گفت
خس خور که ندانم از کجا آمد

الصفحة

بر چه حال شنبم نیروز خوش است
از وی که گذشت بر چه گوی خوش میست

و یمن چمن روی دل افروز خوش است
لش باش زدی گو که امروز خوش است

سے

بزدان جو بخل وجود مارا آراست
دانشت ز فضل حاجه برخواهد خد است

۱۲

بر کج و نشان بود پنهان بود است
اندر حق پیران خیمه بایست پداو

2

من از دم عیسوی شد مرزومه جان
ورنه دقتا شایخ بقا خواهد رست

11

بابر بدو نیک راز متوا نم گفت

و اتم سخنی دراز متوا نم گفت

[illegible]

ای تمارض تو نهاده بر سرین طرح	روی تو فکند بر بنان چین طرح
وی غمزه تو وادش به مائل را	اسپ و رخ ذیل بدق فخرین
رباعی	
چون میکند دگر چه شیرین و چرخ	بیانه چو یزید و چه بخدا و حسرت
نمے نوش که بعد از من و تو ماه بسی	اندک سلخ بقره آید و عسره شایخ
القصه	
بنگر ز جهان چو طرف بر بستم هیچ	وز حاسل عمر چیست و در بستم هیچ
شیخ طربم و سلی چو بستم هیچ	سن جام جسم و دل چو بستم هیچ
القصه	
قد بگل و گل باوه پرستان دانند	نمے ننگد لان و ننگدستان دانند
از بجزری بحیر روان معدورند	و ز قیست درین باوه کهستان دانند
القصه	
زاوردن من نبود گرد و نر اسود	وز بردن من باده و جلاش نفورود
وز بیکه نیز و گوشتم نشنا	کا و گردن و بردن من از بهر جود
القصه	
بوی خوش گل بزخم خاری ارزو	کر باده خوری هم بخارے ارزو
یار کیه اند و نهر ارجان تازه شود	انصاف بد که انظارے ارزو
القصه	
آهنگس که زمین و چرخ و افلاک نما	بس داغ که او بر دل غمناک نما
بسیار لب چو لعل و زلفین چو شک	در طبل زمین و حقه خاک تساد
القصه	
خورشید کند هیچ بهیام انگند	کینسر تو روز باده و جام انگند
من خور که منادی حشر که خیر ان	آورد ز ستر تو در ایام انگند

این رباعیات در بعضی نسخه ها به این صورت است
 ای تمارض تو نهاده بر سرین طرح / روی تو فکند بر بنان چین طرح
 وی غمزه تو وادش به مائل را / اسپ و رخ ذیل بدق فخرین
 چو میکند دگر چه شیرین و چرخ / بیانه چو یزید و چه بخدا و حسرت
 نمے نوش که بعد از من و تو ماه بسی / اندک سلخ بقره آید و عسره شایخ
 بنگر ز جهان چو طرف بر بستم هیچ / وز حاسل عمر چیست و در بستم هیچ
 شیخ طربم و سلی چو بستم هیچ / سن جام جسم و دل چو بستم هیچ
 قد بگل و گل باوه پرستان دانند / نمے ننگد لان و ننگدستان دانند
 از بجزری بحیر روان معدورند / و ز قیست درین باوه کهستان دانند
 زاوردن من نبود گرد و نر اسود / وز بردن من باده و جلاش نفورود
 وز بیکه نیز و گوشتم نشنا / کا و گردن و بردن من از بهر جود
 بوی خوش گل بزخم خاری ارزو / کر باده خوری هم بخارے ارزو
 یار کیه اند و نهر ارجان تازه شود / انصاف بد که انظارے ارزو
 آهنگس که زمین و چرخ و افلاک نما / بس داغ که او بر دل غمناک نما
 بسیار لب چو لعل و زلفین چو شک / در طبل زمین و حقه خاک تساد
 خورشید کند هیچ بهیام انگند / کینسر تو روز باده و جام انگند
 من خور که منادی حشر که خیر ان / آورد ز ستر تو در ایام انگند

انگاه که این چهار شرط آمدن
و انگاه چه مقدار و دیگر با که خورد

رباعی

آنها که فلک دیده و دهر را بیند | آید و روند و باز با مصر آید

در دامن آسمان و در زیر زمین | خلقی است که با خدای و پسرانیند

الصفحة

این فائده عظمی حجب میسندد
در باب و مسیلم با طرب میسندد

سالی م فردا سے حریفانِ چہرہ ہوں | آپسِ ارباب نہ کہ سببِ عید ہوں

ایست			
ایست			

در خواب عدم جمله بخت آفرینش را شنیدند

السلامة

五

بر بانی نصیب خوش گیت برآمد بسیار حوتو شدند و بسیار آیند

الغنى

تاریخ		
-------	--	--

بکر فستہ ز طایبات الصلائے چند | بدنام کہ سجدہ نکو نامے چند

الف

یوں

علم ازلی علیٰ عصیان کردن

ایست

م	م
م	م

لیرم له پورې سلق را بفریږی

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

چون کار نه برقرار با خواهر بود
اندیشه و جعد ما عجب دارد سود
پنجه نه نشسته ایم در حیرت آنکه
دیر آه و ایم و رفت می باید زود

رباعی

این جریخ جفا پیشه دغای بنیاد
سرگز که بسته کس را نکشاد
هر جا که نیکه دید که دانی دارد
داغی و گرش بر سر آغ نهاد

ایضا

آن مرد نیم کز عدم بیسم آید
آن نیم مرا خوشتر ازین بیم آید
جایست بجا ریت مراد او خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

ایضا

از واقعه ترا خبر خواهم کرد
وازا بد و صرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

ایضا

عاقبت غم و اندیشه لایسته نخورد
خیز جام ببالب و پیای پی نخورد
غم در دل و باد و در صحرای باشد
خاکش بسره آنکه غم خور می نخورد

ایضا

کم کن طبع از جهان بگری نرسند
از نیک و بد زمانه بگسل میوند
خوش باش ز می چنانکه این دور فلک
هم بگسلد و نماند این روزی چند

ایضا

در عالم جان هوش می باید بود
در کار جهان خوش می باید بود
نا چشم و زبان و گوش بر جا باشد
بی چشم و زبان و گوش می باید بود

ایضا

این کوزه گران که دست مرگل دارند
عقل و خرد و هوش بر آن بکارند
مشت و لکد و طبایخ چه چند زنند
خاک بدمان است چه می پندارند

در این عالم جان هوش می باید بود
در کار جهان خوش می باید بود
نا چشم و زبان و گوش بر جا باشد
بی چشم و زبان و گوش می باید بود
این کوزه گران که دست مرگل دارند
عقل و خرد و هوش بر آن بکارند
مشت و لکد و طبایخ چه چند زنند
خاک بدمان است چه می پندارند

رباعی

و قتی که طلوع صبح از دق باشد
باید بکفت جام مرقق باشد
گویند که حق تلخ بود در همه حال
باید بهمه حال که می حق باشد

ایضا

از ماده شب اگر شمارم نبود
مخی خوردن روز اختیارم نبود
گفتی بمن اختیار می خوردن روز
در خوردن روز بخت یارم نبود

ایضا

در دهر جو آواز دل تازه دهند
فرمای پیالہ سے باندازہ دهند
از دوزخ و زور پست و زور فصول
قارغ بشین کہ آن خود آوازہ دهند

ایضا

گویند بهشت حورین خواہد بود
و انجای تاب و انگبین خواہد بود
گرامے و معشوق پرستیم ردت
چون عاقبت کار ہمین خواہد بود

ایضا

امروز که تو سن فلک زین کردند
آرایش مشتری و پر دین کردند
این بود نصیب یا د دیوان قصدا
مارا چه کند قسمت تا این کردند

ایضا

آنها که کشند شراب نابند
و آنها که شب بدم و محرابند
بر خشک یکی نیست همه در آبند
بیدار کیست دیگران خوابند

ایضا

مخی خور که سمن بسی سما خواهد شد
خوش نری که سہی بسی سحا خواهد شد
بر طرف چین ز زندگانے بر خور
دیرا که چین پسے چو ما خواهد شد

ایضا

شب نیست که آہ من بجز از رسد
وز کریم من سیل بدریا نرسد

۴۰
و قتی که طلوع صبح از دق باشد
باید بکفت جام مرقق باشد
گویند که حق تلخ بود در همه حال
باید بهمه حال که می حق باشد
از ماده شب اگر شمارم نبود
مخی خوردن روز اختیارم نبود
گفتی بمن اختیار می خوردن روز
در خوردن روز بخت یارم نبود
در دهر جو آواز دل تازه دهند
فرمای پیالہ سے باندازہ دهند
از دوزخ و زور پست و زور فصول
قارغ بشین کہ آن خود آوازہ دهند
گویند بهشت حورین خواہد بود
و انجای تاب و انگبین خواہد بود
گرامے و معشوق پرستیم ردت
چون عاقبت کار ہمین خواہد بود
امروز که تو سن فلک زین کردند
آرایش مشتری و پر دین کردند
این بود نصیب یا د دیوان قصدا
مارا چه کند قسمت تا این کردند
آنها که کشند شراب نابند
و آنها که شب بدم و محرابند
بر خشک یکی نیست همه در آبند
بیدار کیست دیگران خوابند
مخی خور که سمن بسی سما خواهد شد
خوش نری که سہی بسی سحا خواهد شد
بر طرف چین ز زندگانے بر خور
دیرا که چین پسے چو ما خواهد شد
شب نیست که آہ من بجز از رسد
وز کریم من سیل بدریا نرسد

رباعی

بیمارم و تب در استخوانم دارد	تا خوردن می قصد تخانم دارد
وین طفره نگر که هر چه در بیمار	جز یاده خورم همه زیانم دارد

ایضا

بر روی نکوی لب جوی پل آورد	تا بنوازم عیش و طرب خواهم کرد
تا بده ام و باشم و خواهم بود	من خورده ام و بخورم و خواهم خورد

ایضا

خوش باش که دهر بیکران خواهد بود	بر چرخ ز اختران نشان خواهد بود
نشسته که ز قالب تو خواهد بود	دلوار سر اس و دیگران خواهد بود

ایضا

ماه رمضان چنانکه سال آمد	بر میای خرد و بسند گران حال آمد
ای بار خدای خلاق یا غافل ساز	چند آنکه گمان کنند سوال آمد

ایضا

افسوس که نامه جوانی طے شد	دین تازه بهار شادمانی طے شد
وان مرغ طرب که نام او بود شب	فریاد که آمد و مدغم گشته شد

ایضا

من خواره اگر غنچه بود عور شود	وز عریه دوش جهان پراز شور شود
در حق لعل ازان زمر در زمر	تا دیده افغنی غمگین کور شود

ایضا

حر لذت و راحتی که خلاق نهاد	از بهر مجروران افتاق نهاد
هر کس ز طلاق منقلب گشت نجف	آسایش خود ببرد و بطلاق نهاد

ایضا

فردا الم فراق طے خواهد شد	باطل سعادت قصد می خواهد شد
---------------------------	----------------------------

در این رباعیات عرفیام که در این کتاب آمده است، هر یک از آنها دارای یک معنی است و هر یک از آنها دارای یک معنی است. این رباعیات عرفیام که در این کتاب آمده است، هر یک از آنها دارای یک معنی است و هر یک از آنها دارای یک معنی است.

طبعم به نماز و روزه چون باطل شد
افسوس که آن وضو بیاد می شکست

گفتم که مراد کلیم حاصل شد
و آن روزه به نیم جبرعه می باطل شد

52

هر جرعه که ساقیش بخاک افشانند
سبحان الله تو باده می پنداری

المصنف

چون دست بربانان ہوں می نرسد
جامی بمراد دل بکس می نرسد
درد قدرے درو کہ جام صافی
این شقیہ فیروزہ بکس می نرسد

ایضاً

خسکه ز روی یار برخاسته شد
در باغ خوش بهر تماشا که جان

تو زن نربری که حسن او کاسته شد
گل بودم بهبزه نیز آراسته شد

المصنف

خون از دل افکار برون می آید | در دیده خونبار برون می آید
اگر خون بجکد از مژه ام نیست عجب | زیرا که گل از خار برون می آید

الصفحة

اندر ره عشق جمله صافان دروا
امروز شب در دوزخ فردا نیست

واندر آتش جمله تبریکان خردا
فردا طلبان در غم فردا مردنا

ایضاً

بر من قلم قضا چو بی من رانست
دی بی من و امر و زجودی بی من

پس نیک و بدش چراز من
فروا بسجده حقیقه بد او رخوانست

الحل

دشمن که همیشه بد مرا می بیند
در آینه درون خود می نگرد

حقا که نه از روی خرد می بیند
آن صورت مرده رنگ خودی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بغتم خوردن بهوده گجا دارد دوسو
کین حریخ فلک مسیح با کشت در روز
بر کن قایم هستی بکفتم بر نه زود
تا نوش کنم که بود نینها به بود

رباعی

یکم عمره ستم ملک جهان می اورد
خشت سیر خم هزار جان می اورد
آن گفته که لب می از و پاک کنند
حقا که هزار طیلان می اورد

ایضا

آنکه که نهال عمر پرست ه شود
واجزام ز یکد گر بر آگنده شود
ورز آنکه صراحی کنند از گل ما
حالی که تر از بادو سکنی زنده شود

ایضا

آن قوم که سجاده پرستند خرمند
زیرا که بنیر یار سالوس دارند
وین از همه طرفه ترک در دیده زده
اسلام فرو شدند و ز کافر تبر اند

ایضا

شاد و یاکن که آن و بان خواهد بود
جسم همه در خاک نهان خواهد بود
توباده خور و خم جهان هیچ مخور
خودم خورد آنکه در جهان خواهد بود

ایضا

اسرار ازل با ده پرستان دانند
قدیری و جام تنگستان دانند
گر چشم تو حال من بداند نه عجب
شک نیست که حال ستستان دانند

ایضا

با سفله تند خوی بی عقل و وقار
ز هزار مخور با ده که سرخ آرد بار
بدستی و شور و عریض در شب عیش
در دسر و عذر خواهیش روز تمار

ایضا

چون نیست ترا جز آنکه او داد قرار
چندین زنی مراد دل رنجه مدار
بان تانه نمی بر دل خود چندین بار
بگذشتن و بگذشتنش آخر کار

ایضا

در زبان کمال
طایبان
تقلیل قایل
و در اقبال
چون نمی
در زمان
معدوم
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال

زراعی

خشت سرختم و ملکیت جسم بهتر بود
آه سحری ز سینه بخار
بوی قدح از غذای مردم بهتر
ادبانه بوسه داد و او تم بهتر

الصفا

نہ نہن بجاتا نہ رہا ہیں دگر
ازدوسر جیہ می کشیم نہ آئیں دگر

ایضاً

تا چند ازین حیل و نیرانی عمر
چون جرعه بنجاک بریزم این فی عمر

الصفحة

زبون آن دوست چو داری تیار
در فکر است بهیچ ده دل و جان فکار
تدبیر نه با تو کرده اند آخر کار

الصف

زگرش روزگار بهر برگیر
بر تحت طرب نشین و ساغر برگیر

●	●	●
●	●	●

وقت سحر است خیز ای طرفه سیسر
بدر بکمر عارست و در کج فنا
پرباده لعل کن بلورین ساغر
فسار بکجا آید و ساغر آید

الملك

ن لعل در آگینه ساویم بیار | وان محرم و مونس پسر از او بیار

۱۶	۱۷	۱۸
----	----	----

یا رچو آرمیده باشی همه عمر | خوابی باشی که دیده باشی همه عمر

[illegible]

هم آخر عمر حلت باید کرد

55

گر بیت بر تنم خوشتر
درستی عشق دان سبب نیست خندم

در باد ز جام تشنه‌ی خوشتر
کان سستی از هزار سستی خوشتر

۱۵

ای جرح فلک به عقل داری شیر
نامردان را دوی همه گنج

اصط

بایار خوشم جام شراب اولی تر
در دست غم دید ویراب اولی تر
چون عالم دون وفا نخواهد کردن
در عالم دون مست و خراب اولی تر

اصطفا

در وائره سپهر ناپیدا عو
نوبت چو بد در نور رسد آه کن

۱۲

چون حاصل آدمی درین جای بود	جز در دلی و دوا در جان نیست و
خرم دل آنکه بکیش خنده نبود	و آسوده کسی که خود نزا و از مادر

۱۲۸

و در عهد آنگه آن منغم باد و بسیار
وان بفرمود که جاری از کسان با تو مدار

میں

دی کوزہ گرمی بدیا بم اندر با و از	برپا ره چکے ہی گلد زو بسایر
وان گل بزبان حال با و مسیقت	من بھی تو بوزہ ام مرا گرامی وار

لیکھ

[illegible]

سرفزده ز سر فزده گرفتند کستار	ماشتند و غبار
بخود شده و بخت کردند از هم کار	تخت بر سر خم زبیت که تار و زشتار

رباعی

وین عمر بر قفله و اجل آمده گیر	کار همه عالم مراد شد گیر
خود نتوانی و اگر توانی زده گیر	گفتی که بکام خویش دستی بزخم

ایضاً

خود را تو ز بند زن و فرزند بر	مردانه در از خویش و پو ند بر
ببند چگو شده رو بست بر	سر جز که هست سدا راست ترا

ایضاً

وز عمر تمام بهره برداشته گیر	از جیب بکام سر را افراشته گیر
برداشتی گیر و باز نگذاشته گیر	از گنج و کمر هر چه مراد دل تست

ایضاً

با با صمنی ساوه رنجی خندان	اگر با ده خوری تو با خرد مندان
آنک خور و گم گاه خور و پنهان	بسیار بخور و در دگر غاش مساز

ایضاً

او بخانه پیر از لغت و آراست	ای دل همه اسباب جهان خفته گیر
رو و دونه بنشسته و بر خاست	خوش باش درین زمین کون و فساو

ایضاً

بر یاد جهان لغت و دلکش	جانان صاف وقت گل ترس مخور
خون بر تو حلال کرده ام خوش	خون رزیت در ترا میگوید

ایضاً

زین گفته سرا برون بر ندت نا	عمر تو چه دود و چه بصد چه هزار
این هر دو بیک نر بود	اگر بادستی و گر گدائی بازار

عالم و فضل
تو خورشید تو
پس از آنکه
بسیار از آن
را که بدست
عالمی است
از دهن و خوش
بیاورد
در هر حال
مقتدر است
در هر کار
مستعد است
تو خورشیدی
که در هر
مکان
تو خورشیدی
که در هر
مکان

باروی نگو بنشاب روشن در کش	بادوست دل از جفای شهر بکش
باساده رخی نشین بگذر از خوش	پیر این کبر و هستی از تن در کش
ایضا	
بگذار و لا و سوسه عقل معاش	از هستی خویشتن بر جون و باش
در بزم قنار ان منی بنشین	آزاده شود و شراب نوش و خوش باش
ایضا	
ایدل مطلب زد دیگران محرم خوش	خوش باش به درد دل مریب خوش
تنها بنشین و خویشتن خند غم چین	از بهر دست آرزو کند عدم خوش
ایضا	
مخه گر چه حرامست بهد اش می نوش	بانه و جنگ صبح و شامش می نوش
جامی ز می اصل گرت دست دهد	یک قطره را با کن تا شیش به نوش
ایضا	
سرست ز میانه گذر کردم دوش	سیری دیدم مست و سومی بردوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر	گفتا کردم از خدا است می نوش خوش
ایضا	
ایام شباب رفت خیل و شمش	لمح است مرا عیش و لی نه چه شمش
این قاست همچو تیر گشته گمان	زه کرده ام از عصا و خوش می شمش
ایضا	
آن می که خضر خسته دارد و پاش	اداب حیاست و منم الیاسش
من قوت دل و قوت جوش خوانم	چون گفت خدا شافع و لیکنا شمش
ایضا	
بگرفت مرا عشق بکاری خوش خوش	گفتا چون آدم تو بیا بیرون کش
القصه چنان سوخت دلم از غم او	کاشش همه بهیرم شد و بهیرم کش

عقل و عاقل
دست و پا
این بگذرد
در بزم و شادی
نوش و شادی
چون گفت خدا
بگرفت مرا
عشق بکاری
خوش خوش
القصه چنان
سوخت دلم
از غم او

از آتش آخرت نمی دایم بے باک	در آب ندایمست نشدنی هرگز پاک
چون باد اجل چراغ عمرت بکشد	ترسم که ترازنگ خیزد تیر و خاک

رباعی

گر کل بنی و نصیب ما خارا اینک	در نور نمی رسد بهمانا را اینک
در غرقه و خافتاه و شیخی بنود	ناقوس و کلیسیا و دژ تارا اینک

القصه

چند از غم و غمشه جهان قالاتال	بر خیز و بشادی گذران حال
از سبز و چو شاد روی زمین سیلا سیل	در کش می لال از قبح مالا مال

القصه

بگذارد دلا و سوسه فکرم حال	در کش قدح باده و بگذرد زلال
آزاد شود و میرد و باده برست	تا مرد و شوی رسی بسر حد کمال

القصه

این صورت کون جمله نفسی است نیا	عارف بود و سر که نداند این حال
بنشین قدح باده بنوش و خوش باش	فارغ شو ازین نقش و خیالات محال

القصه

چون باد بزلن او رسیدن شکل	و در آب غمش نشان کشیدن شکل
لغزش بهینده روی او نتوان دید	گر دیده ماست دیده دیدن شکل

القصه

مے فوری که نه علم دست گیر و حسن	الا که م در حمت حق عزوجل
ن طائفه که از خری می نخورند	از جمله انعام شمارای حول

القصه

سرو قدی تازه تراز خرمن گل	آز دست بده جام می و دامن گل
ان پیش که ناگه شود از گرت اجل	پیر این عمر تو چو پیر این گل

له فدا لانا کل
و حال ایاں دم

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

سلاسل است
و قندال است

جایان من و تو غمونه پر کاریم
بر نقطه روانیم کنون دایره وار

سرگزشت دو کرده ایم کتب دارم
تا آخر کار به مجسم باز آیم

ریاضی

این جبرخ فلک که مادر و حیرانیم
نور رشید چراغ هدایت و عالم قانون

فانوس خیال بازو مٹالے دا نیم
ماچون صورتیم کا ندر و خیر اینم

است

شد دعوی دوستی درین دهر
دامن ز هر که شنیدن اوئی باشد

الفت زکرمردمی کجادوست کدم
از دور بھر کے سلام است و کلام

المسحوق

گویند مرا کہ مے پرستم ہستم
در نظام سر من نگاہ بسیار ممکن

گویند مرا عارف و مستم هستم
کامد و باطن چنانکه مستم هستم

الصفا

بر خود دیر کام و آرزو بر بستم
از صوفی سحر دم و گریه ایست در

درست هر فاکس و کس و ابرسم
من و انم و او خا نم و ستم

19

آن نبري که سن بخود موجودم
عوان بود حقیقت مرا از روی بود

ما این راه خودخواه خود و پیرو
من خود که بدم کجا بدم کجا

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

بے باورہ نبودہ ام دمی تاہستم

اشب شب قدر است و من شبیستم
تا روز نهم از جماد الحاقیست

20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466	467	468	469	470	471	472	473	474	475	476	477	478	479	480	481	482
----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

فتم که در بادۀ گلگون خورم

فی خوں رزست من و گر خون نخورم

[illegible]

ایست ایچیم و یک دست بچام	که مر و حلالیم و گئے مر و حرام
ایم ورن گشت فیروزه فام	لی کافر مطلق و سلمان قسام

5.65

من با و خورم و لیک منی کنم
افق منم زنی پرستی چه بود

اسماء

مستتر جیام جم جهان بودیم
استاد چه وصف جام جم بشنودیم

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

وز دیش سپهر سرگون سوده شدیم
نالوده کجا مرغوش نالوده شدیم

11

وزخاک خرابات سیستم کردیم

三

جد اگر چه با بسیار آمده ایم | حقا که نه از بهر نواز آمده ایم

卷一

باز روز سے بجاؤ دزدیدیکم
 اگر کہنتہ شد دوست باز بازند
 ایست
 در رمضان روزہ اگر بخوردم
 تاظن نہ رمی کہ بخجسمی خوردم

...

پنداشته بودم که سحر میخورد

عالم

[illegible]

از باده شود و کبوتر از سر پاکم
البیس اگر زیاده خوردی بکندم

رباعی

یک جو غم ایام ندارد غم خوشیم
چون خفته بامی رسد از بطن غیب

رضی

در میکده عشق نیازے دارم	باشم خشن سوز و گدازے دارم
اگہ بے عشق، بھارت کردہ	باروی بیت خوش نیازے دارم

اصف

پیوسته زگر و ش فلک غمگینم
 علفی که نه از سر جهان خرم

با طبع خیس خویشتن در کیم
 علفی نه که فارغ از جهان خیم

الصفحة

در دهر چه صد ساله چه مکر و زهر شویم
در دهر تو کاسهء امان بشویم که ما

[illegible]

تا چند یاما است کنی ای ترا چشام
تو فرغ غم منم و بر با تو ملامت

البر

بر مفرش خاک خفتگان می، نعیم نعیم | در زیر زمین نهفتگان سے نعیم نعیم

五

ترسم که جوید ازین بعالم نرسیم
یا ایمنسان سین فراهیم نرسیم

[illegible]

رباعی

ایتم که سرست شراب نسیم مدام	و در مجلس با نیست بجز باوه و جام
مگذار کفایت من ای زاهد خام	ما باوه پرستیم و لب با بر کام

ایضا

بار صفت تو من از گند ننداشتم	با نوشه و توز سحر ره ننداشتم
از طاعت تو ام سغب و پاکیزد	یک ذره ز نمانه سینه ننداشتم

ایضا

عبه است بیات نامی گل رنگ شیم	با نغمه عود و ناله جنگ شیم
با بار سبک روح دی بشینم	در طایفه دوسه باوه گران شگ شیم

ایضا

ای دوست بیات نامی فروخوریم	و نیکدم نقد غنیمت شمریم
اما کفش نیست هرگز نامی که مرست	پیش باغیم آید ز بهر حرب قدیم

ایضا

تا من نه بری که از جهان می ترسم	و ز مردن و ز رفتن جان می ترسم
مردان حقیقت است آنان با کمیت	چون نیک ترستم از آن می ترسم

ایضا

از من زنی مخانه مستم هستم	گر کافرو گبر و بت پرستم هستم
هر طایفه این گمانه دارند	من زان خودم چنانچه هستم هستم

ایضا

از خیز و یا که چنگ بر چنگ زیم	سجده باز خوریم و نام برنگ زیم
چون باوه خوریم در خرابات خوریم	درین شیشه نام و رنگ برنگ زیم

ایضا

از دامن یار میوه چنگ زیم	می نوش کنیم و نام برنگ زیم
--------------------------	----------------------------

این رباعی
در مجلس با نیست بجز باوه و جام
ما باوه پرستیم و لب با بر کام
این رباعی
بار صفت تو من از گند ننداشتم
با نوشه و توز سحر ره ننداشتم
این رباعی
عبه است بیات نامی گل رنگ شیم
با نغمه عود و ناله جنگ شیم
با بار سبک روح دی بشینم
در طایفه دوسه باوه گران شگ شیم
این رباعی
ای دوست بیات نامی فروخوریم
و نیکدم نقد غنیمت شمریم
پیش باغیم آید ز بهر حرب قدیم
این رباعی
تا من نه بری که از جهان می ترسم
و ز مردن و ز رفتن جان می ترسم
چون نیک ترستم از آن می ترسم
این رباعی
از من زنی مخانه مستم هستم
گر کافرو گبر و بت پرستم هستم
من زان خودم چنانچه هستم هستم
این رباعی
از خیز و یا که چنگ بر چنگ زیم
سجده باز خوریم و نام برنگ زیم
چون باوه خوریم در خرابات خوریم
درین شیشه نام و رنگ برنگ زیم
این رباعی
از دامن یار میوه چنگ زیم
می نوش کنیم و نام برنگ زیم

24

۲۔ رباعیات عمر خیام

وزیکہ کیوے کوزہ گرمیگندرم
ان پیش کہ گل کوزہ گرم بدین برم

رباعی

چون برگ نه شلخ عمر زبان گوم
دان پیش که خاک خاک بیزان گوم

ایضاً

میکندم زدن از وجود خود ستادیم
در دور جهان هنوز ستادیم

ایک

گردگیری چگونه پرواز کنم
یک لحظه مهرشک زین می بخندارد

با عشق توئی چگونه آفاق کنم
تا چشم بروی دیگری باز کنم

ایک

آن آه که پیشین هیچ محسوس نداشت
و آن دم که پیشین هیچ حس نداشت
حس که در پاهایم که جز گوش می شنود
حقا که بپرسم از دم و دم نداشت

ایس

من گوهر خود بخت کم ندادم
در تو به خاکت جمع ندادم

الحسين

بناگام گل است اختیاری محترم
بایست خطان لاله رخ می زندی چند

المست

دشمن بنطو گفت که من فلسفیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده ام

از دو داند که آنچه او گفت است
آخر کم از آن که من بدانم که

[illegible]

رہائی

بہاؤ اللہ کی توفیق سے خلاصہ کون و مکان
بہاؤ اللہ کی توفیق سے خلاصہ کون و مکان

آنکه از روی وسوسه سود و تریان
تا باز می تواند غم هر دو چشمان

المسألة

چون صاحب آدمی دین شورستان
خزیم دل آنکه ز جهان زد و دبرفت

جز خورون غصه نیست ناکندن جان
واسود کسی که خود نیامد بجهان

ایضاً

از گروہ این دائرہ بے پایان
یا با خبری تمام از نیک و بدش

برخورد واری و انواع مردم را
یا بخیر از خود از کار خجسته

الملك

بانا همه آب گشت دلباهمه خون
ی اعلمت خرد و گردن دون

تا چیت حقیقت از پس پرده برین
ای از تو جهان بره تو از ره نبون

ایضاً

نی خودی و گر دگر خان گردیدن
که مردم سے خوار بد و زخ باشند

پس روی بہشت را کہ خواہد دیدن
بہتر فرما از اہل سے ورنہ بدین

اصط

دانی که حیرت تو به ناکردن سن
بر اهل مجاز است تحقیق سرام

زیرا که حرام نیست می خوردن من
می خوردن اهل راز دیگر دن من

ایضاً

فانائے غم آن خورم کمزین دیر کهن
 زمان پیش کہ رخت ازین سر بر بندم

احوال مرآتہ سرمد پست و تن
ساقی بدھمی کہ پیمین است سخن

۱۰۰

۱۳
تبیان حدیث تخریج بر مکتب

خیز که بخواند تو تفریق

[illegible]

رباعی

آن قصر که بر رخ سیمه تو دیسلو
بر درگاه او شهبان تنها و ندری رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته
نشسته می گفت که کو کو کو کو

الف

یا قوت بے فصل بختانی کو ۳۴ وان راحت روح و راجحانی کو
سنے گر چه صرام در سلمانی شد
توسعه خور و غنم مخور مسلمانی کو

ایست

<p>میں ہوش مباحث و جبل راخانہ مشو آزار کے مجھ سے و دودہ مشو</p>	<p>چون بادہ خوری عقل بنگاہ مشو خواہی کہ مے لعل جلالت باشد</p>
---	---

ایک

در دیده تنگ محور نورست از تو
در پامی ضعیف فتنه زورست از تو
ذات تو منور است هر خداوندی را
هر وصف که ناسم است و کبر است از تو

المصنف

و نری که بود وقت پاک من و تو
از تن بر دور و این پاک من و تو
ز بسکه نباشیم درین حیرت کبود
بر دو تابد بر سر خاک من و تو

الصلح

هر روز در خدمت باز و زلفت آ
 با چرم منست پیش با چرم تو

ایضاً

می رفتند بخوانان آضا به چون گو
چسب میخورد و در استی راجع گو
ابو داند و او داند و او داند و او داند

انصاف

بن جریخ فلک بدر لاک من و تو | قصه می دار و بجان پاک من و تو

[illegible]

بر سبزه نشین بیالکش ویر من اند | تاسبزه بیرون و مدد خاک من و

ارباحی

ما نغم خردیار سمنی گشته و تو | و انگاه فرو شنده جنت بدو
و آن کس از مرگ کجا خواهی رفت | تپه پیش من آمد و سر کجا خواهی و

ایضا

چون رفت از جسم جوهر و شبنم تو | با جنس دیگر گزین کن میسکن تو
آیند و روند و چیکس شناسد | تا زیر زمین چه میرود برین تو

ایضا

ازش چو رفت جان پاک من و تو | حتی دو نهند پر مغاک من و تو
و آنکه ز براسه خشت گود و گران | در کابیدی کشند خاک من و تو

ایضا

گر یا خردی تو حرص را بنده شو | و بای طمع خام و مرفقند ه مشو
چون آتش تیز باش چون آب دهن | چون خاک بهر بادیرا کنده مشو

ایضا

ناکرده گناه و در جهان کسیت بگو | آنکس که گفته نکر و چون نیست بگو
من بد گنهم و تو بد مکافات دی | پس فرق میان من و تو چیست بگو

ایضا

شد از همه ناکسان نهانداره تو | راز از همه ابلمان نهان داری تو
بنگر که میان مردمان کار تو چیست | چشم از همه مردمان نهان داری تو

ایضا

ای ز ندگی من و قیام هم به تو | جالی و ولی ای دل و جانم همه تو
نوستی من بشدی از انغم هم تن | من نیست شدم در تو از انغم همه تو

ایضا

سورافنده کس
تو در ملک عالم کن
چون کسی که
بکسین
نیت را در دست
ناله بغیر چون
فانی و صاحب
میری کسان
بستی در در و در
بمال روی کمال
از زبان کجاست
سورافنده کس
تو در ملک عالم کن
چون کسی که
بکسین
نیت را در دست
ناله بغیر چون
فانی و صاحب
میری کسان
بستی در در و در
بمال روی کمال
از زبان کجاست
سورافنده کس
تو در ملک عالم کن
چون کسی که
بکسین
نیت را در دست
ناله بغیر چون
فانی و صاحب
میری کسان
بستی در در و در
بمال روی کمال
از زبان کجاست

رہا ہے

پاک جوعه کشته د ملک نوبه
مافی است باز ملک فریدون یابی

اصط

دو روزے جتنی مرادوست افتادہ	در حلقہ زلف بت پرست افتادہ
دستار ز سرستہ رخ ز دست افتادہ	در باغے تو سبز نهادن بت افتادہ

۱۲۰

نفته است که بر وجود ما رنجیده
صد بواصحه ز ما برانگیخته

○

بر نوبه که کردم شکستم مهر
بر نوبه که کردم شکستم مهر
بر نوبه که کردم شکستم مهر
بر نوبه که کردم شکستم مهر

اصط

ای من در اینجا نه بسبب رفته
که مرد و جهان چو گوی افتند بگویی

ترک بد و نیک هر دو عالم گفت
برین بجوی چو هست باشم خفته

۱۹۰۰

از جام و سلاله ببال قوبه	هر روز بر آنم که کنم شب قوبه
در موسم گل ز قوبه باز قوبه	کند آن که رسد وقت که از سر کرده

[illegible]

ای حجر از کربان بیج نه	بنیاد نه با دست از ان بیج نه
------------------------	------------------------------

bi. 12

این چرخ چو طاسی است نگون افتاد
دروی همه دیرکان زبون افتاده

در دوستی نشسته و ساغر نگرید	لب بلب و در میان خون افتاده
رباعی	
جانان که رام دست برخاسته	که طلعت خویش ماه را کاسته
خوبان جهان بید رو آریند	تو عید بروی خویش آراسته
ایضا	
مشغول حیرت پر آواز شده	مخه خور ز کف سانی و ساز شده
کلان کز رحیم مادر آمد و ز برون	فر و اینی بکون زن باز شده
ایضا	
پیرے دیدم خواب مستی خفته	وزگردشور خانه تن رفته
مخه خورده دست خفته و آشفته	الله لطیف بعباده گفته
ایضا	
غره جرمشوی بسکن و کاشانه	بر عمر که هست حاصلش افسانه
مخوابه بادی و تو آخر و کس نشین	بر بهنگر سیل چه ساز و خانه
ایضا	
دل دست بطره طرب نا درده	چارم مخه خوشدلی بلب نا درده
افسوس بسر رسیده روز عمرم	روز بجز دل بشب نا درده
ایضا	
آن بادیه خوشگوار بردستم	وان ساغر چون نگار بردستم
وان مے که جو زنجیر به جید بر خود	دیوانه شدم بیار بردستم
ایضا	
ساقی بصبو مے می ناب اندر د	ستان شراب را شراب اندر د
مستیم و خراب در خرابات فنا	آوازه بعالم خراب اندر د
ایضا	

در دوستی نشسته و ساغر نگرید
 لب بلب و در میان خون افتاده
 رباعی
 جانان که رام دست برخاسته
 که طلعت خویش ماه را کاسته
 خوبان جهان بید رو آریند
 تو عید بروی خویش آراسته
 ایضا
 مشغول حیرت پر آواز شده
 مخه خور ز کف سانی و ساز شده
 کلان کز رحیم مادر آمد و ز برون
 فر و اینی بکون زن باز شده
 ایضا
 پیرے دیدم خواب مستی خفته
 وزگردشور خانه تن رفته
 مخه خورده دست خفته و آشفته
 الله لطیف بعباده گفته
 ایضا
 غره جرمشوی بسکن و کاشانه
 بر عمر که هست حاصلش افسانه
 مخوابه بادی و تو آخر و کس نشین
 بر بهنگر سیل چه ساز و خانه
 ایضا
 دل دست بطره طرب نا درده
 چارم مخه خوشدلی بلب نا درده
 افسوس بسر رسیده روز عمرم
 روز بجز دل بشب نا درده
 ایضا
 آن بادیه خوشگوار بردستم
 وان ساغر چون نگار بردستم
 وان مے که جو زنجیر به جید بر خود
 دیوانه شدم بیار بردستم
 ایضا
 ساقی بصبو مے می ناب اندر د
 ستان شراب را شراب اندر د
 مستیم و خراب در خرابات فنا
 آوازه بعالم خراب اندر د
 ایضا

دانی زچہ روی او فتاوت دست چہ راد
کین خار دودہ زبان دلکین قاموش

ارباحی

دینا برادرانند گیسرا خیریم
کیرم کہ یکام دل باندی صدال

ایضاً

گویند خیش بکسر و لنگی بہ
در تہیب کالان چنین اندرست

ایضاً

ای دہشتہ و باز آمدہ ہلکم گشت
ناخن ہست جمع آمدہ ستم گشت

ایضاً

مغرور مشو بدولت وہ روزہ
امر و سبب شکست و فردا کوزہ

ایضاً

از درس علوم حبلہ بگہریے بہ
زان پیش کہ روزگار خون ریزد

ایضاً

بنگر ز صبا دامن گل چاک شدہ
این بادہ خورید کانی بساغل کز باد

ایضاً

انہر چہ بخرق است کوتاہ ہے یہ
ستی و قلندر می دگر ہے یہ

لے خطہ
محبوبہ بکرم
محبوبہ بکرم

وہ زنجیری
محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

محبوبہ بکرم

ارماعی

ما کیم بلطف حق تو لآ کرده	و ز طاعت و معصیت بشرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد	نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

ایضا

تا چند نرسیده و نرسازد روزه	در میگردد باستی از در یوزه
خیام بخور باد که این خاک را	که جام کنند و گه سپو گه کوزه

ایضا

جانیت درین راه خطر ناک شده	تن زیر زمین ز نیک و بد پاک شده
بس رگ پذیرست که بگذرد و چون تو	تا بجز آن هر دو جهان خاک شده

ایضا

ای نیک نکرده و بد بیا کرده	انگاه بلطف حق تو لآ کرده
بر عفو نمکن تکبیر که هرگز نبود	نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

ایضا

ای در ره بن گیت یکسان که تو	در هر دو جهان خدمت درگاه تو
نکبت توستانی و سادت تو دوی	یارب تو بفضل خویش بستان و

ایضا

از آتش و باد و آب و خاکیم همه	در عالم کون در ملکیم همه
تا تن با ماست و جفا بکیم همه	چون تن بر دور و روان پاکیم همه

ایضا

ما و من و معشوق و صبیوح ای ساقی	از ما نبود تو به تصووح ای ساقی
تا کی خوانی قصه نوح ای ساقی	پیش آمد یک جهت روح ای ساقی

ایضا

در ده من لعل مشکوای ساقی	تا باز هم ز گفت گوای ساقی
--------------------------	---------------------------

نمای بر
آمد در وقت
رنگدازان
خوابیدند و باز
زین و فلک نشو
بلند داشت
چون زوب
عذاب بارود
جان بخت
شت رخا
نفرات و این
نور و غیبت
مهر و در جگر
مشارف و غار
بافتار و
همه کز این
زان بر خیزد
باشند

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

چون از عهد و ثواب بر راس ارباب فطرت سلیم و صاحبان فهم مستقیم که در میدان سخن طرازی
 بچار زبان و بلاغت لسانی قصب السبق و بوده اند نیکو روشن باد که درین
 جزو زمان مجموعه نادر رباعیات که چون شادمان عیار بر و از حسن خلق
 با عنایت و درجتمول است و مانند لیلی صفیان مجمل ناز رنگواره از جرس فقط لبه
 بر جوی و در بانی بیایه کوی مشغول یعنی کلام بلاغت نظام معصوم و فایده
 رباعیات عمر خیام که سخن آفرین و الامقام در تنظیم بوزن رباعی گوئی
 مسالحت از شعرا و روزگار بوده چنانچه حضرت خیر از بلبل نوا خوان نظر
 غزلیات است بد آن مشابیه این مصنف شیوا زبان عند لب فغمه سرای
 حسن زار رباعیات طوطی قلش و شیرینی گفتار خلی حلاوت بارت و نواس
 آفری سر وستان چار ضرب کلاش صافی در و نمان را تجلی الوار از نغمه کلک
 که گریه پیش نیست از سام توصیف آن فرد به پیش بدرستی حاش غمسه اندرین
 شش جهت بیرون از امکان است هنگامیکه از چار سو خواش طبع این کتاب
 لاجب در پیش نه همه تلاش بهم رسانید و تصحیح لائق و تحشی حل طومض منجیکه
 بنده و تعاون سخن باشد با تمام فراوان غازه قبول بر رو کشید و دوبار
 نامش پوش انطباع گردد اکنون که فروخت شده و ارباب شوق بقرض اشتیاق
 للکار طبعش بشوند لاجرم بعد نظر ثانی و رساله مذکور التفتات بار سوم در مطبع
 امی بنای منشی نول کشور صاحب سی - آئی - ای واقع گهوه ماه اگست ۱۳۹۳
 طابن ماه صفر المنظر ۱۳۱۲ هجری حلیه طبع در بر کرد و اینو چون قبول عالم کناد

۹۲۳

پیشتر شمس تبریزی
دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
کلام چرناشر

دیوان حضرت احمد جام - ترجمہ پسیل
سرخیل عارفان -

دیوان خواجہ عین الدین چشتی - یہ دیوان
ایاب محض عنایت یزدی سے اس مطبع کو
ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت خوش الاظم پیر دستگیر
شیخ فی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ
دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام یہی
از جلوہ طبع مخفی رستی اور جو ناد اوقت کلام
زیب النسا کہتے ہیں وہ نادرست ہو کر مذکور
سے ظاہر ہو -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنف
علامہ طاہر غنی کشمیری -

کلیات شمس تبریزی عارفانہ کلام عالی پایہ
متضمن اسماء بارگیرہ - خوشنود کاغذ سفید گندہ
کلیات مرزا جلال اسیر کاغذ سفید چکنا
کلیات عراقی - از لماعی کاغذ سفید چکنا
دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

دیوان کشفی - از جلوہ خیال بلند مولوی
شاہ سلامت اللہ مغفور -

انتخاب کلیات عناصر خسرو - اسین چاپ
دیوان یون -

۱ - دیوان محمد ناصر خسرو کلام ہو -

۲ - دیوان مسطاحیات - عنوان شباب کلام

۳ - دیوان عت الگال جو کمال عمر چالیس برس
بین تصنیف فرمایا -

۴ - دیوان بقیہ نشیہ - کلام ہکام پیری - یہ

کلیات ایک انتخاب ہے چار دیوان روشن طبع
محمود صاحب کمال لقب بہ بلوچی ہند حضرت
امیر خسرو دہلوی ہو -

کلیات امیر فاریابی - تصنیف صدر الکما
ابو نصر فاریابی -

دیوان امیر فاریابی - تصنیف

کلیات صاحب از مرزا محمد علی صاحب تبریزی
انتخاب دیوان صاحب شفقہ حاضر و غائب -

دیوان حافظ محشی خوشنود از کاشانی طبع
صاحب باطن لقب بلسان العیب حضرت خواجہ

شمس الدین حافظ شیرازی -

شرح دیوان حافظ - باطل معانی و مصلحات
مولوی از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی
از جانب مطبع -

دیوان شمس تبریزی مشہور کلام اندویشی
طبع ولی از مرزا محمد بن ملک داد معروف

دیوان حافظ - بخشی متوسط قلم معصنه خواج
شمس الدین مازنه شیرازی -

دیوان تلمو ری - از ملا نورالدین ترشیزی
کافه سفید بکته -

دیوان نعمت خان عالی - شیرازی -
کلیات النوری - مشهور عام عالی کلام

حکیم ادهد الدین -
کلیات عرفی - شیرازی جامع قصائد و غیره

دیوان عرفی شیرازی استاد معروف -
کلیات - غلام امام شهید معروف و مشهور -

طبیات - شافعی شیخ سعدی -
قصاید شیخ سعدی -

دیوان حسینی - از امام بخش دهلوی مشهور
دیوان مخزن التوحید از کاتبه کمالی و غیره

دیوان رسوا - کلام ملا احمد حسن رسوا -
دیوان امیر کلام سید میر الدین -

دیوان واقف - تلمو ری از ملا حسین
قصائد عرفی - بخشی -

شرح قصائد عرفی - از ملا قطب الدین غازی
قصائد بدریاج - بخشی مع نزهت الملک

شرح قصائد بدریاج - بخشی - کافه
الاسرار از مولانا غیاث الدین -

قصائد بحر حسیه نظام - از ملا میرزا محمد

درست است -

ساقی نامه تلمو ری - بخشی از ملا نورالدین
تلمو ری -

قرآن السعدین - مشهور قصید امیر خسرو دهلوی
سرور العباد و شرح قصیده باشت سعاد

از حافظ محمد تلمو ری -
کلیات انشاء الله خان از شیخ میرزا

کلیات نسیخ - شامل ده رساله از مولوی
عبد الغفور خان -

کلیات رسوا - از ملا رفیع الدین رسوا -
کلیات تلمو ری - اکبر آبادی -

کلیات صحت از میان کریم الدین -
کلیات آتش از خواججه حبیب دهلوی

کلیات نظام از ملا محمد روان الیوان بنا
کلیات - امیر الله تسلیم -

کلیات ظفر - از حضرت سراج الدین ظفر
باید شاه هر چه با جمله کامل و جمله بین -

انتخاب کلیات ظفر -
کلیات موسن - از مولانا دهلوی -

کلیات فقیه مجید - از مولوی محمد مجید
دیوان سخن دهلوی - از فخر الدین حسین